

هو العليم

توضیحی در باب روایت «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا
يَعْلَمُونَ» و قاعدهٔ احسان

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه پانزدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات گذشته عرض شد که اگر برای مکلف در مبانی ضروری تشکیک پیدا شود یا اینکه اعتقاد مخالف با مبانی و ضروریات و احکام برای او پیدا شود، در صورتی که این تشکیک یا علم به خلاف از روی ادله منطقی باشد و عنادی درکار نباشد مشمول حدیث رفع خواهد بود؛ چه در بحث عدم علم و چه در بحث عدم طاقت باشد، در همه اینها با عباراتی که بیان شد مشمول خواهد شد.

بیان دو تفسیر از روایت و عبارت معروف «النَّاسُ

فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ»

یکی دیگر از آن ادله، روایت و عبارت معروف

«النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» است.^۱ این عبارت

می تواند به دو نحو مطرح شود:

اوّل: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ» که «سَعَةٍ»

^۱ . عوالی اللّٰثالی، ج ۱، ص ۴۲۴، ح ۹:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا.»

مضاف به «**ما**» شود.

به عبارت دیگر «**ما**» در اینجا موصوله باشد
«النَّاسُ فِي سَعَةٍ شَيْءٍ لَا يَعْلَمُونَ»، حالا آن «شَيْءٍ»

یا عبارت است از حکم که شبهه حکمیه است یا
عبارت است از «**عدم العلم بالموضوع**» در شبهات

موضوعیه. اگر انسان علم به موضوعی نداشته باشد،
در آنجا در سعه است؛ من باب مثال نمی داند که این

مصدق داخل و تحت چه موضوعی است، آیا این
موضوع تحت حیوان حرام گوشت است یا حلال

گوشت است یا اینکه این موضوع داخل در عنوان
غصب است یا عنوان اباحه است یا اینکه این موضوع

داخل در ذبیحه مسلم است یا غیر مسلم است، البته
در صورتی که ما در اینجا اصل حاکم نداشته باشیم.

این «**فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ**» است در شبهات
موضوعیه‌ای که حکم آنها مشخص نیست یا شبهات

موضوعیه‌ای که اصل خود موضوع برای ما مشخص
نیست؛ مثلاً مایعی است که نمی دانیم این مایع

چیست، «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَا يَعْلَمُونَ»، **أَصَالَة**
الْحَلِّ وَ الْإِبَاحَة در اینجا جاری می شود.

دوم: می‌توانیم این روایت را به «النَّاسُ فِي سَعَةٍ

ما لا يَعْلَمُونَ» بخوانیم. یعنی «ما» را به معنای

مادامیه که مای و صفیه باشد قرار دهیم که عدم العلم

برای ناس ثابت است، حالا این عدم العلم هم

شقوقی دارد:

عدم العلم بالموضوع و عدم العلم بالحکم که

خودش ناشی از فروع متفاوتهای می‌شود که

بحث‌های آن در رسائل و امثال ذلک آمده است.^۱ در

هر دو صورت مقابل «ما لا يَعْلَمُونَ» بر دو قسم

است:

یا اینکه شبهات بدویه هستند؛ «النَّاسُ فِي سَعَةٍ»

آن شبهاتی که شبهة بدویه هستند.

یا اینکه شبهات استمراریه هستند که هردوی اینها

شبهه و شک در حکم و یا در موضوع است.

به عبارت دیگر شبهات بدویه و شبهات

استمراریه، داخل در تحت «ما لا يَعْلَمُونَ» هستند،

چه اینکه انسان از اوّل در مسئله‌ای شک داشته باشد

یا اینکه اوّل علم داشته باشد و بعداً شک پیدا شود،

۱. فرائد الأصول، ج ۲، ص ۳۸۵؛ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۳۴۲.

طبعاً این قضیه، شبهه مستمره است یعنی شبهه بعد العلم است. یا اینکه درمقابل این همان علم به عدم یا علم به شیء که مخالف با علم به اصل حکم فی نفس الأمر خواهد بود، آن هم شامل این مسئله خواهد شد.

به عبارت دیگر یا جهل بسیط نسبت به حکم در اینجا مورد برای حدیث رفع است و یا اینکه جهل مرکب. البته جهل مرکبی که عن تقصیر نیست بلکه ممکن است عن قصور باشد، دوباره «النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا لَا يَعْلَمُونَ» شامل مانحن فیه خواهد شد.

یک سری از آیات قرآن را در این جلسه می خوانیم، جلسات بعد هم آیات و روایات دیگری را که هستند بیان می کنیم.

توضیح مختصر پیرامون قاعده احسان

در قواعد فقهیه ای که مورد بحث قرار خواهد گرفت یکی از آن آیات، قاعده احسان: ﴿مَا عَلَى آلٍ مُّحٍّ سِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ۖ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱

^۱. سوره توبه (۹) آیه ۹۱. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۵:

«زیرا که برای نیکوکاران هیچ گونه راه مؤاخذه و زحمت و حرجی نیست، و

بحث مفصل و مشروح و موارد اجرای این قاعده که از موارد خیلی مبتلای به است بعداً می آید، ولی علی‌ای حال آنچه الآن برای ما مفید است این می باشد که احسان یعنی شخصی که در مقام جلب رضای خدا و استجلاب رضای پروردگار، هم برای خود و هم برای دیگران است، این مقام احسان است. کسی که برای شخصی دلالت بر خیر می کند و اتفاقاً مسئله غیر از آن واقع می شود، **هذا محسنٌ**.

بعضی از موارد جریان قاعده احسان

من باب مثال شخصی نزد شما می آید و می گوید که مالی دارم و می خواهم این مال را به کسی بدهم تا اینکه با آن کار کند، به نظر شما این مال را به چه کسی بدهم؟ می گوید که می دانم فلان شخص آدم خوبی است، آدم امینی است، شما مالتان را به این شخص بدهید. و حالا این شخص آدم بدی از کار درآمد یا اینکه در ابتدا آدم خوبی بود و بعداً آدم بدی از کار درآمد و مال این شخص را نداد. در اینجا آیا او می تواند طبق قاعده غرور «**الْمَغْرُورُ يَرْجِعُ إِلَى**

مَنْ غَرَّه» به این شخص رجوع کند؟ آیا باید به او مراجعه کند؟ خیر، چون او در ابتدا محسن بوده و در مقام احسان و خیر و خیرخواهی بوده است حالا بعد انکشاف که آن مطلب خلاف بوده است. همین طور در خیلی از موارد این قواعد به درد می خورد.

نزد مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمة الله علیه - بودیم که صحبت از دفع اموالی شد که برای نماز و روزه واجب می دهند، پولی که برای یک سال یا دو سال یا ده سال صلاة و صوم می دهند. بعضی از این افراد پول را می خورند و نماز را هم نمی خوانند، آیا ذمّه شخصی که واسطه بوده مشغول است؟! اتفاقاً برای خود من هم اتفاق افتاده است، یک نفر آمده بود پیش من و گفته بود که آقا بنده یک نماز هم نخوانده ام! حالا نخواندی که نخواندی، دیگر چرا می گویی؟! حالا می گویی و آدم را در فکر و خیال می اندازی که حالا حکمش چه می شود؟! در این صورت آیا شخصی که پول را پرداخته است، می تواند سراغ انسان بیاید و بگوید که ذمّه شما مشغول است چون من پول را به شما داده ام و در قبال

این پول معوّضی درکار نبوده است بلکه فقط یک عوضی بوده است که ما ثمنی داده‌ایم اما مثنی که عبارت است از اداء صلاة و صوم بوده در اینجا محقق نشده است؟ این چه صورتی پیدا می‌کند؟ مرحوم آقای شیخ مرتضی حائری می‌فرمودند که پدر ما مرحوم آقای شیخ عبدالکریم حائری می‌گفتند که جواب این قضیه خیلی روشن است به جهت اینکه از ابتدا واسطه - نه مؤدّی؛ مؤدّی آن کسی است که پول را می‌آورد - با آن شخص بنا را می‌گذارد بر **مظنون الإتيان بالصلاة نه معلوم و متيقن الإتيان بالصلاة**، یعنی می‌گویند که من پولی را که از شما می‌گیرم، به ظنّ من این فرد این عمل را با این شرط انجام می‌دهد یعنی شرط ضمنی در این عمل، ظنّ به صلاح است؛ این طور نیست که ادعای قطع به صلاح کند چون هیچ‌کس نمی‌تواند ادعای قطع کند که من قطع دارم که این شخص **فی نفس الأمر** کذا است. به حسب ظاهر و از ظواهر حال برای من این [گمان وجود دارد که این فرد این کار را انجام می‌دهد] حتی اگر هم قطع پیدا کرده باشد قطع از ظواهر حال است، لذا او می‌تواند بگوید: من که این پول را از شما می‌گیرم

و اداء می‌کنم براساس علمی است که از ظواهر حال دارم نه براساس نفس الأمر. پس از ابتدا شرط ضمنی بر ظاهر حال رفته است، بنا بر ظاهر حال هم ظاهرالصلاح بوده است و در اینجا شرعاً دیگر مشکلی برای او باقی نمی‌ماند.

اگر پول را می‌گرفت و می‌گفت: «من این مال را از شما می‌گیرم و براساس صلاحیت نفس‌الأمريه و باطنیه به این شخص می‌پردازم»، حالا اگر بعداً کشف خلاف شد دراین‌صورت این فرد واسطه ضامن است.

ضمان در عاریه مضمونه و عاریه غیر مضمونه

مثل عاریه مضمونه و عاریه غیر مضمونه؛ اگر شخصی از کسی عاریه کند و عاریه بشکند، در صورتی که تفریطی در کار نباشد لازم نیست که بپردازد، مثلاً ظرف چینی را عاریه کرده است و مثلاً گربه می‌خواسته رد شود، ظرف چینی را انداخته و شکسته است، طبعاً این حادثه سماوی بوده است و امثال ذلک، او در اینجا [ضامن نیست] ولی اگر عاریه مضمونه باشد ضمان به نفس این ظرف تعلّق می‌گیرد

سواءً اینکه این کسر (شکسته شدن) به تفریط یا به عدم تفریط باشد، فرق نمی کند.

حالا در این مؤدّی اگر این ادا به نفس الامر باشد، یعنی این واسطه پول را به این عنوان قبول کند که من این پول را از شما می گیرم در ازاء اینکه این عمل انجام شود، یعنی در قبال انجام و اتیان عمل این پول را می گیرد، در این صورت این واسطه ضامن است. یعنی این واسطه اتیان خارجی عمل را تضمین کرده است ولی ما که تضمین نکرده ایم. ما از شما در ازاء ظن یا علمی که به ظاهر حال داریم این مال را می گیریم یعنی براساس ظاهر حال، این عمل انجام می شود. حالا اگر تبدّل مسئله شد [و کشف] خلاف شد، طبعاً در این صورت ضمانی نیست.

ما در اینجا می توانیم به قاعده احسان هم تمسک کنیم و آن قاعده احسان صرف نظر از این دلیل است. این شخصی که در اینجا واسطه است الآن در مقام احسان است، یعنی او واقعاً می خواهد کمکی کند و عملی را نسبت به آن شخص و همین طور نسبت به مؤدّی انجام دهد؛ یعنی این واسطه نسبت به طرفین محسن است و در مقام احسان این عمل را انجام

می‌دهد پس اگر قرار بر این باشد که ذمه‌ای در اینجا مشغول باشد، ذمه‌اش بین کسی است که این پول را برای انجام صلاة و صوم گرفته است و [آن فردی که پول را داده است]. این مقام احسان است. در مقام احسان برعهده مکلف چیزی نیست.

آیاتی که در اینجا هستند:

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)^۱

ما می‌بینیم که تکلیف بر احسان در اینجا ایجاب نشده است بلکه تکلیف بر عدم احسان است. احسان یعنی کسی که در مقام استجلاب رضای پروردگار، خود را در معرض اتیان به تکلیف قرار می‌دهد و در معرض اتیان به حکم و اوامر و نواهی شارع قرار می‌دهد؛ **هذا محسن**^۲ و لکن نمی‌تواند چون داریم: ﴿عَلَى الضُّعْفَاءِ﴾ در آیه ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ وَاللَّهُ غَفُورٌ

^۱. سوره توبه (۹) آیه ۹۱.

در مقام احسان قرار می دهند، یعنی در مقام عمل به تکلیف و در مقام استجلاب رضای پروردگار قرار می دهند اما به واسطه شرایط و موانعی نمی توانند انجام دهند، **لَیْسَ عَلَیْهِمْ سَبِيلٌ**، چیزی بر اینها نیست، عاقبی نیست، ترتب حکمی بر اینها نیست. می بینیم که در اینجا حکمی علیه آنها مترتب نشده است. حکم بر چه کسی مترتب است؟ علیه چه کسی مترتب است؟ سبیل علیه چه کسی مترتب است؟ ﴿عَلَى الَّذِينَ یَسْتَوُونَ ذُنُوبَکَ وَهُمْ أَغْنِیَاءُ رِضْوَانِ بِأَنْ یَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ یعنی اینها می خواهند در مقام استنکار و استعلاء از حکم تخطی کنند.

بنابراین استفاده‌ای که ما از این آیه می کنیم این است که همیشه تکلیف، رقبه آن مکلفی را می گیرد - تکلیف یعنی عواقبی که بر آن تکلیف بار می شود، مثل عقاب و احکام مترتبه بر این احکام دنیوی، عقاب دنیوی و عقاب اخروی - که در مقام احسان نباشد بلکه در مقام تخطی باشد و در مقام سرپیچی باشد و در مقام استنکار و استکبار باشد. اگر در آن

مقام باشد تکلیفی متوجه نیست.

تلمیذ: در مسائلی که افراد به خاطر ضعف قوای درونی تخطّی می کنند و یک سری عواقب هم چه در دنیا و چه در آخرت برایش مترتب است.

استاد: طبعاً، بله.

تلمیذ: منظور از ضعفی که می فرمایید: «عقاب بر آن بار نمی شود» چیست؟

استاد: یک وقت ضعف به نحوی است که مانع از احسان نیست و یک وقت ضعف به نحوی است که مانع از احسان است. بله، یک وقت ضعف به نحوی است که به خاطر بی ارادگی است، در این صورت غلط می کند، باید اقدام کند!

تلمیذ: مثلاً شخص می خواهد ازدواج کند موانعی هست که به جنون می کشد، پول هم ندارد تا اینکه ازدواج کند، از این طرف هم به جنون می کشد مجبور است زنا کند.

استاد: بله دیگر، این مسئله جزء مسائل و احکام ثانویه است و بحثی نیست.

تلمیذ: در این مورد اگر چنین شخصی را در

موقع زنا بگیرند آیا نباید کاری با او داشته باشند؟!

استاد: بله، نباید کاری کنند.

تلمیذ: یعنی آیا فقهاء این را می گویند؟

خصوصیت زنایی که حکم زنا به آن تعلّق

می گیرد

استاد: نگویند، ما به آنها کاری نداریم. قاعده‌اش

همین است. زنا همیشه در صورتی است که مسئله

استکبار باشد و استنکار باشد. آیا بر کسی که زنا کند

در حالی که حکم را نمی داند عقوبتی بار می شود؟! نه،

چون جاهل است. کسی که زنا کند و مجبور باشد،

مکره باشد، حکمی بر او بار نیست. کسی که زنا کند

و مضطر، اضطراراً باشد، مجبر باشد، حکمی بر او

بار نیست. همه اینها جزء مواردی هستند که حدیث

رفع شامل آنها می شود. در مورد احسان هم

همین طور است. شخص در اینجا می خواهد که

مخالف با رضای خدا نباشد و از آن طرف فرض کنید

که حفظ جان واجب است و موقعیت واجب است.

خصوصیاتی که برای فردی هست و او را به این

جهت می کشاند، قطعاً مخالف با احسان نیست.

تلمیذ: یعنی خیلی از گناه‌ها، گناه نیستند.

استاد: گناه نیست، بلکه گناه در مقام استکبار است.

گربه‌ای گوشت شخصی را خورده بود، شخص گفت: «تا وقتی که تو را نخورم رهایت نمی‌کنم!» با خودش فکر کرد که چه کار کند، گربه را در یک کیسه انداخت و به بیابان رفت، این قدر رفت تا مُشْرِف بر موت و هلاکت شد، گفت: «دیگر الان اکل میته جایز است!» سر گربه را برید! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** آنجا حلالش هم پیدا می‌شود!!

آیه دیگری که در اینجا هست خطاب به شیطان است. آیه شریفه این است:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِمَّنْ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾^۱

آیات عجیب و بسیار مهمی است! مطالب مختلفی در این آیات وجود دارند که به‌طور خلاصه و مجمل عرض می‌کنم:

در اینجا خطاب امری به شیطان به سجده بر آدم شده است، این مسئله اول. شیطان در اینجا مخالفت

^۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲ - ۷۷.

می کند، ﴿فَسَجَدَ آلَ ٱلْمَلِكِ كُلُّهُمْ ٱجْمَعُونَ﴾^{*}
 إِلَّا ٱبْنَ ٱلْأَيْمَنِ ٱسْمُ ٱلَّذِى كَفَرَ وَكَانَ مِنَ
 ٱلْكَافِرِينَ ﴿شیطان در اینجا استکبار می کند و
 سجده نمی کند. خداوند متعال اوّل استکبار را به
 شیطان نسبت می دهد، یعنی تخلف از این امر
 به واسطه استکبار بود و به واسطه جهل نبود. توجه
 کنید که در ابتدا مسئله تخلف را به استکبار نسبت
 می دهد؛ ﴿قَالَ يٰٓإِبْرَٰهٖمُ مَا مَنَعَكَ ٱن تَسْجُدَ
 لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِى ٱسْمُ ٱلَّذِى كَفَرَ وَكَانَ مِنَ
 ٱلْعَٰلِينَ﴾ الان خداوند دو مسئله را در اینجا مطرح
 کرده است: یکی مسئله عالین و یکی هم مسئله
 استکبار.

منظور از عالین در آیه ﴿قَالَ يٰٓإِبْرَٰهٖمُ مَا مَنَعَكَ
 أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِى ٱسْمُ ٱلَّذِى كَفَرَ وَكَانَ مِنَ
 ٱلْعَٰلِينَ﴾

در روایات داریم که منظور از عالین چهارده
 معصوم علیهم السّلام هستند^۱ که مقام اینها مافوق

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۴۶، ح ۱۹:

«عن أبی سعید الخدری قال: کُنَّا جُلُوساً عِنْدَ

مقام خلق کثرتی است و چون حقیقت آنها حقیقت
مفیض نور وجود در تعینات است، لذا مقام اینها از

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ
رَجُلٌ فَقَالَ: ”يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ
وَجَلَّ لِإِبْلِيسَ ﴿أَسَّ تَكَبَّرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنْ
أَلْعَالِينَ﴾ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ أَعْلَى مِنَ
الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ؟“ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ”أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كُنَّا فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ
نُسَبِّحُ اللَّهَ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ
اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمَ بِأَلْفِي عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ
آدَمَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ أَنْ يَسْجُدُوا وَ لَمْ يَوْمَرُوا
بِالسُّجُودِ إِلَّا لِأَجَلِنَا ﴿فَسَجَدَ أَلْمَلَكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَسْجُدَ فَقَالَ اللَّهُ

تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَهُ: ﴿قَالَ إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ
تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِيَّ أَسَّ تَكَبَّرْتَ
أَمْ كُنْتَ مِنْ أَلْعَالِينَ﴾ أَيْ مِنْ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةِ
الْمَكْتُوبَةِ أَسْمَاؤُهُمْ فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ؟! فَنَحْنُ
بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ وَ بِنَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ
فَمَنْ أَحَبَّنَا أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَبْغَضَنَا أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ
أَسْكَنَهُ نَارَهُ وَ لَا يَحِبُّنَا إِلَّا مَنْ طَابَ مَوْلَدُهُ“ .

مقام خلق کثرتی بالاتر است که در اینجا تعبیر به عالین از همان ائمه شده است.

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةٌ *** فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأُبُوتِي^۱

مقام چهارده معصوم علیهم السلام از حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بالاتر است و اینجا مبدأ در خلق هستند به جمیع مراتب و منازل که دارد. پس طبعاً شیطان از عالین نیست.

سراغ استکبار آمد، ﴿أَسْ تَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنْ آلِ عَالِينَ﴾ آیا استکبار کردی یا اینکه از عالین بودی؟! شیطان در جواب، مسئله استکبار را مطرح می کند و مسئله جهل خودش را مطرح نمی کند، چون که شیطان می تواند بگوید که من در اینجا متوجه امر شما نبوده ام، من در اینجا متوجه یک جهل مرکب بوده ام، ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ طِينٍ﴾ می گوید: «احساس کردم که از او بالاتر هستم و به واسطه این احساس و به واسطه این علم - یعنی علمی که در اینجا بر علو و بر رجحان بر آدم است - سجده نکرده ام» و ممکن است که مطلبش صحیح و

^۱ . جهت اطلاع بیشتر به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۵ - ۲۴۴ رجوع شود.

درست باشد، بگویند که در اینجا احساس کردم که بر آدم راجح هستم و چون علم بر رجحان داشتم لذا نمی‌توانم بر آدم سجده کنم. ﴿خَلَقَ تَنِي مِنْ نَّارٍ﴾ تو من را از آتش خلق کرده‌ای ﴿وَخَلَقَ تَهُ مِنْ طِينٍ﴾ او را از طین خلق کرده‌ای و چون نار بر طین ترجیح دارد بنابراین تخلف من به خاطر این علم است.

خداوند در اینجا این دلیل را محکوم کرد. این دلیل چیست؟! دلیل این است که بر فرض اینکه خلقت شما از خلقت طین بالاتر است، نگفت که خلقت طین پایین‌تر است یا خلقت نار بالاتر است، مطرح نشد، خدا این را مطرح کرد که ﴿أَسَ تَكْبَرُتَ﴾ بر فرض اینکه نار اعلای از طین است ولی من در اینجا امر کرده‌ام، آیا امر من هم پایین‌تر از نار است یا امر من مافوق نار و مافوق خلقت است؟! خلقت چه از نار و چه از طین باشد الآن من در اینجا به تو امر کرده‌ام و تو هم می‌دانستی که من امر کرده‌ام، برای مخالفت با امر من چه دلیلی داری؟! اینجا دیگر مسئله استکبار است و مسئله علم

و جهل در اینجا مطرح نیست. عواقبی که بر عدم
ایتان امر مترتب می‌باشد در اینجا متوجه استکبار
است، متوجه عدم العلم نیست. جهل مرکب در اینجا
موجب برای عقاب نیست.

برتری نار بر طین امری مسلم

حقیقت موجود در آدم مافوق نار و طین

الآن شیطان در اینجا جهل مرکب دارد، جهلش
این است که خدا هم قبول کرده است، یعنی خدا رد
نکرده است که نار بالاتر است یا طین. نار از طین
بالاتر است و در این حرفی نیست ولی صحبت در
این است که حقیقتی در آدم هست که آن حقیقت
مافوق نار و طین است. حالا بحثی در آن حقیقت
نداریم، الآن شیطان در اینجا دچار جهل مرکب شده
است یعنی علم به تفوق حقیقت او بر حقیقت آدم.
او در اینجا علم دارد.

دخالت نداشتن علم در عقاب و تبعات مترتب

بر عدم ایتان تکلیف

استکبار مستوجب عقاب

این علم را خدا از بین نبرد، یعنی این علم

مستوجب برای عقاب نیست بلکه آنچه مستوجب عقاب می‌باشد استکبار است. پس علم موجب عقاب و تبعات برای عدم اتیان تکلیف نیست بلکه استکباری است که آن استکبار مفرّی ندارد.

امر پروردگار مافوق همه ارزش‌ها و ملاک‌ها

به جهت اینکه امر الهی و امر پروردگار مافوق همه ارزش‌ها و ملاک‌ها است و این استکبار با عدم اعتناء به امر محقق است. چون استکبار محقق شد ﴿فَاَخْرِجْ مِنْ هَا﴾، پس امر به **أُخْرِجْ** که تبعات برای این استکبار است بعد از علم محقق نشده است بلکه بعد از استکبار در اینجا محقق شده است. و ما از این آیه استفاده می‌کنیم که حتی عدم اعتناء به اوامر و نواهی و حتی اعتقاد به مخالف و نفس الاعتقاد و نفس العدم الاعتناء موجب تعلق حکم نیست الا در ظرف و موقعیتی که در آن موقعیت جنبه استکبار باشد، جنبه جحد و جحود باشد و انکار باشد. همان‌طور که اگر یادتان باشد در روایاتی که می‌خواندیم جنبه جحد وجود داشت. آیه شریفه در اینجا دلیل بر این است که عقاب و احکام مترتبه بر

مخالفت در صورتی است که این مخالفت براساس استکبار باشد. این یک آیه بود.

یکی از آیاتی که در اینجا ممکن است مورد استفاده قرار بگیرد، آیه مربوط به ارسال رُسُل و انزال کتب و خطابی است که متوجه افرادی می شود که با ارسال رسل و انزال کتب مخالفت کرده اند. می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ ءَايَاتُنَا مُبْصِرَةٌ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ * وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱

در اینجا هم عقاب دنیوی و هم عقاب اخروی منظور است. وقتی که آیات ما برای اینها آمد، بعد گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی یقین به اعجاز داشتند، یقین داشتند که این عصای موسی ازدها است، ﴿ءَايَاتُنَا مُبْصِرَةٌ﴾ یعنی آیات ما با بینش، به روشنی و به وضوح آمد، خفایی در آیات ما نبود، آیات ما روشن و آشکار و به طور مبین آمد. ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ گفتند که این سحر است. حالا اینکه گفتند: ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ آیا واقعاً گفتند یا اینکه از روی استکبار و جحد گفتند؟!

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۱۳ - ۱۴.

خدا می‌فرماید که از روی جحد گفتند: ﴿هَذَا
 سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ * وَجَحَدُوا بِهَا ﴿این را انکار کردند
 ﴿وَأَسَّتَى قَتَّ هَاَ أَنفُسُهُمْ﴾ در حالی که
 یقین داشتند این صحیح است، قضیه این است. آن
 چیزی که موجب عقاب است ﴿ظَلَّامًا وَ
 غُلُوًّا﴾ از روی ظلم و علو ﴿وَجَحَدُوا بِهَا﴾ حالا
 که این طور شد یعنی وقتی که این جحد براساس
 یقین شد ﴿وَأَسَّتَى قَتَّ هَاَ أَنفُسُهُمْ﴾ حالا
 ﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ آلِ مُفْسِدِينَ﴾، هم
 عقاب دنیوی برای اینها آمد و هم عقاب اخروی در
 اینجا مترتب می‌شود.

پس استدلال این آیه تصریح دارد بر اینکه در باب
 ارتداد آنچه موجب ارتداد است ﴿وَجَحَدُوا بِهَا
 وَأَسَّتَى قَتَّ هَاَ أَنفُسُهُمْ ظَلَّامًا
 وَغُلُوًّا﴾ می‌باشد. یعنی انکار یک مبنا و اعتقاد و
 حکم ضروری یا انکار رسالت درحالی که
 ﴿وَأَسَّتَى قَتَّ هَاَ أَنفُسُهُمْ﴾ است، این طور
 نیست که با تشکیک باشد. بنابراین ﴿وَجَحَدُوا بِهَا
 وَأَسَّتَى قَتَّ هَاَ أَنفُسُهُمْ ظَلَّامًا

وَعُلُوًّا^۱ یکی از ادله محکمی است بر اینکه اگر شخص مکلف در مقام استدلال و بیان باشد او در مقام جحد و در مقام ظلم و علو نیست بلکه به واسطه جوانب و خصوصیات به این دلیل و قضیه رسیده است لذا حکمی بر او بار نمی شود و جایز نیست که [عقاب شود]! ﴿فَإَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَقِبَةُ آلِ مُفْسِدِينَ﴾ این ترتب عقاب دنیوی که همین اعدام و افتراق زوجیت و تقسیم اموال یا حبس و امثال ذلک باشد و همین طور عقاب اخروی، در صورتی است که شخص در مقام جحد و استکبار باشد. این هم یکی از ادله ای است که قابل خدشه نیست.

مراد از نعمت در آیه ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ

يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾

یکی دیگر از آیاتی که در اینجا دارد: ﴿يَعْرِفُونَ

نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۱

است، ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ نعمت یعنی

نعمت هدایت. این طور نیست که منظور از نعمت

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۸۳.

آب و نان باشد بلکه نعمت یعنی نعمت هدایت، آیاتنا، ارسال رسل، انزال کتب، اوامر و نواهی ای که شارع بیان می کند، این ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ است. یا اینکه منظور از نعمت را نعمت ولایت بدانیم، ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ که در بسیاری از روایات تفسیر به نعمت ولایت شده است^۱ و در آیه

^۱ . الکافی، ج ۱، کتابُ الحُجَّة، بابُ فیهِ نُکَتٌ وَ تُفٌ مِنَ التَّنْزِيلِ فی الْوَلَایَةِ، ص ۴۲۷، ح ۷۷:

«عن أحمد بن عيسى قال حدثني جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عليهمُ السّلامُ فی قوله عزّوجلّ ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ قال: **”لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِعُونَ﴾ اجتمع نفرٌ من أصحابِ رسولِ الله صلى الله عليه و آله و سلّم في مسجدِ المدينة فقال بعضهم لبعضٍ ما تقولون في هذه الآية فقال بعضهم إن كفرنا بهذه الآية نكفرُ بسائرِها و إن آمنا فإنّ هذا ذلٌّ حينَ يسلّطُ علينا ابنُ أبی طالبٍ فقالوا قد علّمنا أنّ محمداً صادقٌ فيما يقولُ و لكنّا نتولّاهُ و لا نطيعُ علياً فيما أمرنا قال فنزلت هذه الآية ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾**

﴿أَلْ يَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ ﴿نِعْمَتِي﴾ یعنی همان نعمت ولایت که در آنجا طرح شده است.^۲ فرق نمی‌کند که منظور از نعمت را بنا بر تفسیر بعضی از روایات از ائمه علیهم‌السلام، نعمت ولایت بدانیم یا اینکه نعمت هدایت کلی بدانیم.

هدایت، دارای فروع و لوازمات و اجزاء

هدایت دارای فروع و لوازمات و اجزایی

﴿يَعْرِفُونَ﴾ یعنی ولایة علی بن ابی طالب
﴿وَأَكْثَرُهُمْ آلُ الْكَافِرُونَ﴾ **بالولایة**،.

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۴:
«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و خوشایند داشتم که اسلام دین شما باشد.»
^۲ . المناقب، ج ۳، باب النصوص علی إمامته علیه‌السلام، فصل فی قصة يوم الغدير، ص ۲۳:

«العیاشی عن الصادق علیه‌السلام:

”﴿أَلْ يَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ **بِإِقَامَةِ**

حَافِظِهِ ﴿وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾

بِوَلَايَتِنَا ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ **أَيِ**

التَّسْلِيمِ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا.”

است؛ اوامر، نواهی، اعتقادات، التزامات به جوانح و عمل به جوارح در آن هست، **كُلُّ مِنْهُمَا** هدایت هستند.

﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ﴾، نعمت خدا را می‌دانند ﴿ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾، انکار می‌کنند. پس خداوند در وهلهٔ اول عرفان را در اینجا ذکر کرده است، **يَعْرِفُونَهَا، يَشْكُونَ فِيهَا** نیستند. **يعرفونها** یعنی عرفان دارند، معرفت دارند به نعمت خدا که ارسال رسل است، بعد ﴿يُنْكِرُونَهَا﴾ حالا نتیجه‌اش چه می‌شود؟ ﴿وَأَكْثَرُهُمْ آلَ كَافِرُونَ﴾ اینکه می‌گوید: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ آلَ كَافِرُونَ﴾ یعنی ممکن است در اینها افرادی باشند که از این قضیه مستثنی باشند؛ یعنی عدم انکار. لذا حکم را روی اکثریت برده و فرموده است که اکثر اینها کفر می‌ورزند. ممکن است بنا بر یک استثناء عده‌ای از اینها شبهه‌ای در آنها باشد که ما نتوانیم با وجود آن شبهات نسبت کفر به آنها دهیم.

تلمیذ: ﴿يَعْرِفُونَ﴾ خودش دلالت می‌کند بر اینکه شبهه‌ای نیست؛ در آنجایی که شبهه هست،

مصدق معرفت پیدا نمی شود.

استاد: نه، از باب استثناء منقطع در اینجا هست؛

از استثناء منقطع است که ممکن است به واسطه

شبهاتی باشد و ﴿وَأَكْثَرُهُمْ﴾ می رساند که عرفان

در آنها تمام است و بعد اینها در مقام انکار هم

هستند. این هم یک آیه است.

آیه دیگری که بسیار آیه مهمی است، آیه بیست

سوره انعام است که می فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
* وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾.^۱

﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمُ آلَ كِتَابَ يَعْرِفُونَهُ﴾ آن

کسانی که ما به آنها کتاب داده ایم که یهود و نصاری

باشند، به مقتضای اینکه اسم پیغمبر در کتب یهود و

نصاری موجود است و در این هیچ شکی ندارند، لذا

خدا در اینجا می فرماید: ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمُ

آلَ كِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾

یعنی آن چنان یقین دارند که

﴿وَأَسَٰتَىٰ قَتَّ هَا أَنْفُسُهُمْ﴾ آن چنان یقین

دارند به اینکه او ﴿وَمُبَشِّرٌ اِبْرَسُولٍ يَا تَىٰ مِنْ

^۱ . سوره انعام (۶) آیه ۲۰ و ۲۱.

بَعْدِي أَسْ مُمْهٌ أَحَ مَدُّ^۱ که درباره پیغمبر است و در کتاب نصاری هست. این آیه در سوره صف است.

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِبَنِي إِسْرَءِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲

عجیب است! این آیه در همین جا هم می آید،

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ همه اینها یقین

دارند که اسم پیغمبر در انجیل و تورات آمده است.

بعد می فرماید که ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا

هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ یعنی وقتی که حضرت آمد و

بیانات آورد، شق القمر کرد، قرآن آورد، نطق شجر و

امثال ذلک، ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ سحر

مربوط به قرآن است، ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾

بعد می فرماید که در اینجا این مطلب را با یقین انکار

می کنند، ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ

أَلْ كَذِبَ﴾ چه کسی ظالم تر است از کسی که بر

خدا دروغ و افتراء ببندد؟! ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ

مُبِينٌ﴾. خدا قرآن را به معجزه ارسال کرده است،

۱. سوره صف (۶۱) آیه ۶.

۲. سوره صف (۶۱) آیه ۶ و ۷.

اینها می گویند که این قرآن سحر مبین است، پس این قضیه در اینجا افتراء است. ﴿وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَىٰ آلِ إِسْرَٰءِیْلَ ۚ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِیٰ ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِیْنَ﴾. در اینجا آیه می فرماید که ﴿ٱلَّذِیْنَ ءَاتَىٰ ۡنَهُمْ ٱلْكِتَٰبَ یَعْرِفُونَهُۥ ۖ كَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾ یعنی این قدر بر این مسئله یقین دارند، ﴿ٱلَّذِیْنَ خَسِرُوا۟ ۖ أَنفُسَهُمْ ۖ فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ﴾. آن کسانی که به خودشان ظلم کرده اند یعنی چه؟! یعنی باطن آنها مسئله را می بیند اما اینها برای باطنشان پرده و حجاب می اندازند و اجازه نمی دهند که این باطن در مقام بیان بیاید.

احساس کردن حقیقت در باطن توسط شخص

مرتد

کسی که مرتد است، کسی که انکار می کند، باطن را می بیند که چیز دیگری است ولی ظاهر را چیز دیگری بیان می کند، حقیقت را در باطنش احساس می کند ولی در مقام ظاهر استکباراً و علواً و ظلماً مطلب را طور دیگری مطرح می کند. می بینیم که همان آیه در اینجا می آید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَىٰ ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ﴾ بر خدا دروغ

می‌بندند ﴿أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾ یا آیات را تکذیب
 کند و می‌گوید که اینها دروغ است، ولایت
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام دروغ است، درحالی‌که
 ولایت امیرالمؤمنین را می‌داند ولی انکار می‌کند ﴿لَا
 يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ بعد این آیه می‌آید که ﴿أَنْظِرْ
 كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا
 كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾^۱ بین چگونه اینها بر خودشان
 دروغ می‌بندند.

معنای کذب بر خود و کذب بر غیر

چطور انسان بر خودش دروغ می‌بندد؟! کیفیت
 استدلال چطور است؟ یعنی باطن آنها مطلبی را
 می‌گوید و حاکی از مسئله‌ای است که ظاهر آنها
 حکایت از خلافش می‌کند، این را کذب بر خود
 می‌گویند. یک وقت کذب بر غیر است، من باب مثال
 شما مطلبی را گفته‌اید، من خلاف آن را بیان می‌کنم
 و می‌گویم که آقای فلانی این مطلب را این‌طور

^۱ . سوره انعام (۶) آیه ۲۴. معادشناسی، ج ۸، ص ۱۶۱:

«ای پیامبر ببین که چگونه آنان بر نفس‌های خود دروغ گفتند و آنچه افتراء
 می‌بستند همگی از نزد آنها گم شد.»

گفت، طبعاً این کلامی را که من نقل کرده‌ام با آن کلامی که فلانی گفته است دوتا است، این کذب بر دیگران است. کذب بر دیگران این است که انسان خلاف مطلبی را که شخصی گفته است نقل کند. کذب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که انسان خلاف مطلبی را که پیغمبر فرموده است نقل کند؛ کذب بر شخص این طور است.

نکوهش و عتاب کذب بر آنفس در قرآن

یک وقت هم کذب بر آنفس است، کذب بر خود این است که انسان خلاف مطلبی را که معتقد است بیان کند. این می‌شود ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ این همان چیزی است که در اینجا خداوند مورد نکوهش و عتاب قرار داده است. بنابراین این هم یکی از آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه در صورتی عقاب مترتب بر کلام مخالف با نفس الامر است که جنبه کذب در اینجا داشته باشد. یعنی مرتد در باطن معتقد به مطلبی است و در ظاهر کذب می‌بندد. اما اگر کلام او ظاهراً و باطناً یکی باشد، کذب در اینجا دیگر معنا ندارد، وقتی که کذب معنا نداشت، احکام مترتب بر آن هم دیگر معنا

ندارد. آیا کیفیت استدلال روشن شد؟ عقاب در اینجا مترتب بر تحقق کذب است و کذب در آنجایی است که کلام انسان با باطن او دو مسیر داشته باشد و در دو جهت مخالف باشد. اگر واقعاً کسی که مطلب خلافی را می گوید، باطن او هم معتقد باشد دیگر کذب در اینجا معنا ندارد، وقتی که معنا نداشت عقابی هم نیست.

تلمیذ: در سوره قیامت هم داریم که ﴿لَا أَقْسِمُ بِیَوْمٍ أَلْـَٔقِیمَةِ * وَكَأَ أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ * أَیْحَ سَبِّ آلِـِٔنْسَنِ أَلَّنْ نَّجَّ مَعَ عِظَامَهُ * بَلْیَ قَدْرِینَ عَلَیْ أَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ * بَلْ یُرِیدُ آلِـِٔنْسَنِ لَیْفَ جُرْ أَمَامَهُ﴾^۱ آیا شاهد می شود؟!

استاد: ﴿لَیْفَ جُرْ أَمَامَهُ﴾ بله، حالا عرض می کنم.

[در هبه معوضه] لطف و محبت واهب وجود دارد و در بیع، تبادل بین عینین هست، - عینین یعنی یک مال چه بر ذمه باشد و چه بر خارج باشد - بین

^۱ . سوره قیامت (۷۵) آیه ۱ - ۵.

دو عین در خارج تبادل انجام می گیرد و شما می بینید که قیمتش چند است بعد می گوید که آیا این ارزش این را دارد که با آن معاوضه شود یا نشود. این در قبال آن انجام می شود ولی در هبه معاوضه عینین تبادل نمی شود، فقط از طرف واهب یک مال به یک شخص هبه می شود، اما او می گوید که چون تو به من یک مال داده ای، من هم از باب تشکر و به عنوان تشکر این را به شما هبه می کنم. پس هبه در قبال عین نیست بلکه در قبال تشکر است، لذا ممکن است که در هبه معاوضه اختلاف ثمن بسیار باشد، من باب مثال صد هزار تومان قیمت داشته باشد و این صد تا یک تومان قیمت داشته باشد، او می گوید که ما به اندازه وسعمان در قبال این، هبه می دهیم؛ این هبه معاوضه می شود.

در استیجار بر صلاة و صوم هم همین است، پولی که می دهد در قبال تعهد او است. این [تعهد] اختصاص به پول ندارد چون اگر شخصی بگوید: «متعهد می شوم که دو رکعت نماز لیلۃ الدفن برای میت شما بخوانم»، واجب است که بخواند چون متعهد شده است ولو اینکه پولی هم در کار نباشد.

تلمیذ: دیگر این ضمان نیست بلکه به خاطر تعهدش است.

استاد: همان ضمان است، نفس آن ضمان است.

تلمیذ: پول که دیگر نیست، دیگر نباید پول را پرداخت کند.

استاد: نفس تعهدی است که باید انجام دهی؛

تعهد را انجام ندادی می گوید: پول را برگردان!

تلمیذ: پس معوضه شد.

مالیت داشتن نفس تعهد بر امری

استاد: معوضه درقبال تعهد نه درقبال

نفس العمل. نفس العمل باید لله باشد ولی تعهد به الله، خودش امر ملزمه‌ای است.

تلمیذ: و آیا این لازمه‌اش این است که تعهد

مالیت داشته باشد؟

استاد: بله، مالیت دارد دیگر. چرا ندارد؟! من

متعهد می شوم که این پیغام شما را به رفیقتان برسانم،

صد تومان هم می گیرم، متعهد هستم. حالا یا با تلفن

یا با اشاره یا با هر چه می رسانم، نفس تعهد بر امری

مالیت دارد.

تلمیذ: ولی بالمآل فرقی نکرد. فقط این بحث علمی می‌شود که آن کار قابلیت مثلاً اجاره و امثال ذلک را ندارد والّا نفس العمل فرقی نکرده است و شخص نمی‌تواند تخلف کند.

استاد: بله، نمی‌تواند دیگر.

تلمیذ: پس بالمآل هیچ فرقی با فتوای عموم ندارد.

استاد: آن یک بحث دیگر است که شما می‌خواهید در اینجا مطرح کنید که آیا اصلاً چنین قضیه و مسئله‌ای صحیح است یا نیست؛ یعنی نفس استیجار بر یک چیزی. چون ممکن است آن شخصی که این پول را می‌پردازد خیال می‌کند که صلاة و صوم به واسطه اتیان مکلفی از ذمه آن شخص ساقط می‌شود اما اگر گفتیم که اصلاً از ذمه او به واسطه این ساقط نمی‌شود، حالا پولی هم در راه فقرا و امثال ذلک خرج کرده است، آن وقت مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند.

البته اینها چیزهایی نیست که ما بخواهیم مطرح کنیم. اگر کسی چنین پولی به من بدهد، سعی می‌کنم به شخصی بدهم که بخواند و از انجام آن فرار نکند؛

حالا نهایتاً هم نخواند دیگر! ولی پیگیری نمی‌کنم.
پول را به فقیری می‌دهم که او انجام می‌دهد ولی
دیگر نمی‌گویم که خواندی یا نخواندی، یعنی
پیگیری نمی‌کنم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد